

نشست علمی

مفهوم‌شناسی «تفسیر قرآن به قرآن از دیدگاه علامه طباطبائی»

قسمت دوم

تنظیم: حمید آریان*

چکیده

موضوع این گفت‌وگو بررسی مفهوم تفسیر قرآن به قرآن از دیدگاه علامه طباطبائی است و حاصل نظر استادان شرکت کننده در میزگرد، نکات زیر است: به باور برخی استادان عبارات علامه مختلف است و قاطعانه نمی‌توان درباره مقصود و دیدگاه نهایی او در چگونه تفسیر کردن قرآن نظر داد. بعضی هم برآن‌اند که قرآن شئون گوناگونی دارد و با جداسازی این شئون عبارات‌های علامه معنای خود را می‌یابد. بر این اساس، قرآن در تفسیرش در مقام تحدی، سنجش روایات، بیان خطوط کلی دین، و مواجهه با مخاطبان معصوم، خودبسنده و بی‌نیاز از غیر است و در حوزه تمسک اعتقادی و عملی، بیان اسرار و بطون و شیوه تفسیر، نیازمند روایت است. به نظر برخی دیگر باید حد تفسیر را شناخت. قرآن به مقداری که خداوند با عبارات آیات در صدد انتقالش بوده، رسا و در تفسیرش بی‌نیاز از غیر است؛ اما در تفصیل احکام، معاد و قصص، و بیان معانی بطنی به روایت نیاز هست و اینها خارج از تفسیر اصطلاحی است و بیانات علامه به این شکل قابل جمع است.

کلید واژگان

مفهوم‌شناسی تفسیر، تفسیر قرآن به قرآن، علامه طباطبائی، تفکیک شئون قرآن، خودبستگی قرآن در تفسیر، حد تفسیر.

* جانشین سردبیر.

اشاره

بخش اول نشست علمی مفهوم‌شناسی تفسیر قرآن به قرآن از دیدگاه علامه طباطبایی، در شماره پیشین مجله به محضر خوانندگان فرهیخته قرآن‌شناخت عرضه شد که شامل سه سخنرانی در موضوع نشست بود. اینک ادامه مطالب نشست که در قالب میزگرد برگزار شده است در این شماره تقدیم می‌گردد. بخشی از نکات مطرح شده در میزگرد، ناظر به مطالب سخنرانی‌های نشست قبلی است، بنابراین، مراجعه به قسمت اول نشست برای فهم بهتر مقصود گویندگان و پاسخ‌های ارائه شده لازم و مفید است. طرح پرسش‌ها و اجرای میزگرد را حجت‌الاسلام دکتر امیر رضا اشرفی بر عهده داشته‌اند.

مجری: موضوع نشست، مفهوم‌شناسی روش تفسیر قرآن به قرآن از دیدگاه علامه طباطبایی است و هدف از آن عمدتاً تبیین این مقوله و روشن کردن مقصود علامه طباطبایی از آن است. چنان‌که مستحضرید، کتاب *گرانسنگ المیزان فی تفسیرالقرآن* از نظر اهل فن یکی از تفاسیر مطرح، اثرگذار، مرجع و از افتخارات شیعه به شمار می‌رود. از ویژگی‌های برجسته این تفسیر، روش تفسیر مرحوم علامه طباطبایی است که از آن با عنوان روش «تفسیر قرآن به قرآن» یاد می‌شود. تا کنون ده‌ها اثر علمی در بررسی ابعاد مختلف این تفسیر و شخصیت علمی نویسنده آن نگارش یافته است. عده‌ای روش علامه را در تفسیر *المیزان* ستوده و ترویج کرده و شماری به نقد و بررسی آن پرداخته‌اند. گام اول برای بررسی روش تفسیر علامه بزرگوار مفهوم‌شناسی دقیق روش تفسیر قرآن به قرآن از منظر ایشان است. ابتدا باید ببینیم دقیقاً منظور علامه از این روش چه بوده و به چه دلیل بر این روش تکیه و تأکید کرده است و سپس به بررسی دیدگاه و ادله ایشان بر درستی این روش و نقاط قوت یا احیاناً نقاط ضعف این روش و عملکرد علامه بپردازیم.

در محضر استادان محترم حجج اسلام و المسلمین آقایان محمود رجبی،* علی‌اکبر بابایی** و علی اسلامی*** هستیم. از جناب آقای اسلامی در خواست می‌کنم که

* دانشیار گروه تفسیر و علوم قرآن مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

بفرمایند ماهیت تفسیر از دیدگاه علامه طباطبایی چیست و آیا بیان مصداق‌ها و بطون آیات تفسیر به حساب می‌آیند یا خیر؟

استاد اسلامی: **بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً و الصلاة على من جعله شاهداً و مبشراً و نذيراً و داعياً الى الله بأذنه و سراجاً منيراً و على آله الذين اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً.** چون فرصت محدود است، من در خصوص نکته‌ای که آقای بابایی درباره بحث تطبیق فرمودند، و اینکه آیا از دیدگاه علامه تطبیق هم در چارچوب معنای تفسیر می‌گنجد و تفسیر بر «تطبیق بر مصداق» هم اطلاق می‌شود یا نه؟ چند نکته عرض می‌کنم.

گویا برخی عبارات مرحوم علامه نشان می‌دهد که گستره تفسیر مصداق‌یابی و مصداق‌شناسی را هم شامل می‌شود؛ همان‌طور که در فرمایش‌های آقای دکتر اشرفی هم بود. اما در موارد زیادی هم از سخنان مرحوم علامه این نکته استفاده می‌شود که «تطبیق بر مصداق»، در محدوده تفسیر نمی‌گنجد. اولین شاهدش این است که مرحوم علامه از یک سو تفسیر قرآن را منحصر به خود قرآن می‌داند و از سوی دیگر با عبارات روشن مسئله تبیین مصادیق را رسالت اهل بیت علیهم‌السلام می‌شمارد. پس معلوم می‌شود که ایشان تطبیق بر مصداق را در چارچوب معنایی تفسیر داخل نمی‌دانند. شاهد دوم اینکه اصولاً لفظ در معنا به کار می‌رود، نه مصداق. مصداق چیزی است که بعداً مفهوم بر آن انطباق پیدا می‌کند. آنچه لفظ در آنجا به کار می‌رود، مفهوم است؛ لذا در طول زمان، مصداق‌ها تغییر می‌یابد، در حالی که لفظ و معنا باقی است. شاهد سوم اینکه خود مرحوم علامه در بحث‌های روایی، فراوان این تعبیر را دارند که «روایت در پی تطبیق بر مصداق است نه در پی تفسیر». این هم شاید شاهدی باشد بر اینکه علامه علیه‌السلام تطبیق را جزء چهارچوب مفهومی تفسیر نمی‌داند. شاهد چهارم که شاید اهمیت آن بیشتر باشد اینکه در عرف

** استادیار گروه قرآن پژوهی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

*** پژوهشگر مرکز تحقیقاتی اسراء و از محققان آثار قرآنی آیت الله جوادی آملی.

روایات اهل بیت، تطبیق بر مصداق، «تفسیر» نامیده نشده است. سلیقه تعبیری اهل بیت علیهم‌السلام این است که آن را با عنوان «جری» طرح می‌کنند. حاصل اینکه مرحوم علامه تطبیق بر مصداق را جزء محدوده تفسیر نمی‌دانند.

البته در بعضی کتاب‌ها که جزء متون درسی نیست، گاهی ممکن است بر اثر مسامحه، به تطبیق بر مصداق هم تفسیر اطلاق شده باشد؛ ولی از مجموع فرمایش‌های علامه بر می‌آید که تطبیق بر مصداق جزء تفسیر نیست.

مجری: همین مطلب را از استاد رجبی می‌پرسم: آیا از دیدگاه علامه پرداختن به مصداق و نیز بطون آیات جزء تفسیر اصطلاحی به شمار می‌آید یا خیر؟

استاد رجبی: بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين. سيما بقیة الله فی الارضين عجل الله تعالى فرجه الشريف. راجع به مصداق و داخل بودن آن در محدوده تفسیر، نکته اول این است که حتی در مواردی که به ذهن می‌رسد مصداق خاصی از آیات قرآن مراد است، مثلاً در «**الصلاة الوسطی**»، همان مثالی که جناب آقای بابایی فرمودند، اینجاها به نظر می‌رسد که خداوند می‌خواهد بگوید نماز خاصی با وصف «وسطی» هست که به آن توجه ویژه کنید. پس ابتدا به ذهن می‌آید مقصود این است که خداوند می‌خواهد با واژه ترکیبی **الصلاة الوسطی** مصداق مشخص آیه را برای ما بیان کند، اما بی شک چنین نیست. آیه در صدد این نیست که با همین بیان قرآن یا قرائنی بگوید مصداق این آیه بشخصه چیست؛ بلکه می‌خواهد نوعی تشخیص مفهومی نسبت به این مصداق بیان کند. به عبارت دیگر آیه در صدد بیان مصداق است، ولی بیان مصداق گاه در حد مفهوم و گاه در حد ذکر شخص مصداق به حسب متفاهم عرفی است. این نوع آیات در صدد بیان مصداق در حد مفاهیم است. یعنی نمازهایی که داریم همه در یک درجه تأکید نیستند، نمازی هست که وصف وسطی را دارد و بر این نماز بیشتر تأکید می‌شود؛ در قالب ذکر خاص بعد از عام، که یکی از نکاتش تأکید بیشتر بر خاص است. اما به هیچ وجه نمی‌خواهد این را به ما بگوید که مصداق معینش در بین نمازها کدام نماز است، مگر در حد بیان مفهومی،

هرچند مفهومی که فقط منطبق بر یک مصداق است. بلی در برخی از آیات مصداق مشخصی نام برده شده است که مراد طبعاً همان مصداق است، مانند پیامبران الهی یا برخی از مخالفان پیامبران. اینها را مرحوم علامه جزء تفسیر می‌دانند، اما مواردی که بیان مفهومی مصداق مراد است، فقط در حد روشن ساختن مفهومی جزء تفسیر است نه بیشتر. البته اگر روایات قطعی الصدور یا موثوق الصدوری مصداق را مشخص کنند می‌پذیریم، ولی از مقوله تفسیر اصطلاحی نیست.

نکته دیگر اینکه علامه تأکید می‌کند واژگانی که ما به کار می‌بریم دارای معانی ملموس زندگی خودمان هست، حالا در آیاتی که اشاره شد، لوح و قلم و ملائکه مطرح شده است و چیزهایی که با فضای عالم ما تناسب ندارد، آیا ما از این آیات هیچ چیز نمی‌فهمیم؟ مرحوم علامه می‌فرماید: نباید اینجا مفسر بگوید نمی‌فهمیم، یا تعبیری که مفسران گذشته می‌گفتند که اینها از متشابهات است، نَرُدّه الی اهله؛ نه، چنین نیست. در آیات دیگر اشاراتی هست که ما فی الجملة می‌فهمیم که حقایقی فراتر از این جهان مادی وجود دارد و دارای خصوصیتی است. ما از آیات دیگر قرآن یک ویژگی‌های کلی نسبت به این گونه مقولات به دست می‌آوریم، نه اینکه مصداق آنها باشد، مصداقشان اصلاً از تیررس معرفت ما خارج است و خداوند نمی‌خواهد با این تعبیر مصداق عرش و کرسی و نظایر آن را به ما بفهماند. در این موارد ما نباید اینها را بر این مصادیق عرفی حمل کنیم، آن گونه که ظاهریه و اشاعره چنین کرده‌اند. البته باید توجه داشت که مقاصد غیر از مصادیق است. مقاصد هم می‌تواند در حیطة تفسیر قرار گیرد.

این نکته نیز شایان توجه است که واژه تفسیر نیز گاهی به معنای لغوی و عام و گاه به معنای خاص به کار رفته است. حتی در بیان مرحوم علامه وقتی که می‌فرماید این مصداق را روایت تفسیر می‌کند، معنایش این است که آیه در صدد بیان این مصداق با عبارت قرآنی نیست، ولی در روایات بیان شده است. در این موارد معنای عام تفسیر مراد است؛ یعنی مصداق را از طریق اهل بیت علیهم‌السلام پیدا کنید. راهش را نشان داده است که اگر بخواهید مصداق آن را کشف کنید به اهل بیت علیهم‌السلام رجوع کنید، آنها به شما می‌گویند.

اما اینکه بگوییم خداوند می‌خواسته با همین بیانات مصداق را بیان کند، چنین نیست؛ مگر در جایی که مصداق جزء مراد خداست؛ یعنی خدا با این عبارت خواسته باشد مصداق را روشن و به ما منتقل کند، و الا چیزی که با این لفظ نمی‌خواهد به ما منتقل کند، تفسیر آیه نیست. به نظر می‌رسد مصادیق یاد شده از این مقوله است.

اما معانی بطنی دو کاربرد دارد: در یک کاربرد نوعی تعمیم در معنای واژه‌هاست که طبق نظر مرحوم علامه می‌توانیم آن را به دست آوریم و یک مصداق آن همان آیه شریفه **«واعبدوا الله ولا تشركوا به شیئاً»** (نسا: ۳۶) است که می‌فرماید: شرک، درجات و مصادیقی دارد و مصادیق آن با قرائن آیات دیگر به دست می‌آید. کاربرد دوم، مصادیق یا معانی‌ای است که در روایات آمده است و از عبارات آیات نمی‌توانیم به آنها برسیم. این گونه معانی خارج از تفسیر است؛ یعنی مرحوم علامه در خود تفسیر *المیزان* خیلی جاها دسته اول را گفته است که در مقوله تفسیر می‌گنجد، تفسیر به معنای کشف مراد خداوند از عبارات طبق قواعد محاوره عقلایی؛ ولی آن معنای دوم که در روایات آمده است - مثل مصادیقی که آقای اشرفی ذکر کردند - از خود آیات به دست نمی‌آید. آن وقت معنایش این خواهد بود که این معانی خارج از تفسیر است؛ تفسیر به معنای بیان بطن غیر قابل دسترس با شیوه تفسیر قرآن به قرآن و طبق قواعد محاوره عقلایی نیست.

مجری: آقای بابایی اگر نکته‌ای در این باب دارید که آیا مصداق جزء تفسیر است یا خیر ، بفرمایید.

استاد بابایی: بسم الله الرحمن الرحيم. من تطبیق را تفسیر نمی‌دانم و آن را تفسیر ننامیدم. نکته دیگری که فرمودند مبنی بر اینکه در روایات هم، بیان مصادیق تفسیر نامیده نشده است، باید بگوییم چرا، فراوان در روایات آمده است که «تفسیرها فی الباطن کذا». به هر حال در مواردی که کشف مقاصد خداوند متعال از آیات مبتنی بر روشن شدن مصداق است، در آن موارد بیان مصداق جزء تفسیر به حساب می‌آید. مثال

آن، آیه ولایت است. در «والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة وهم راکعون» (مائده : ۵۵) تا مصداق این بیان معلوم نگردد، مقصود خداوند روشن نمی‌شود. خداوند در این آیه می‌خواهد علاوه بر ولایت خود و پیامبر ﷺ ولایت امیر مؤمنان ﷺ را نیز بیان کند. بدون روشن شدن مصداق «الذین آمنوا...» مقصود خدای متعال معلوم نمی‌شود. این گونه جاها بیان مصداق جزو تفسیر است، نه در همه موارد. اگر آیه‌ای مفهوم و مقصودش روشن است، شمارش مصادیق آشکار آن تفسیر نیست. وقتی انطباق عرفی با مصادیق، آشکار باشد به تفسیر نیازی نداریم، تا گفته شود بیان مصادیق نیز تفسیر است. البته در بحث باطن آیات مواردی هست که برای انطباق آیه با مصادیق، به توسعه در معنا نیاز دارد. در این گونه موارد اگر به مصداق توجه نکنیم ممکن است معنا و مقصود آیه به طور کامل به دست نیاید. مثلاً در آیه **فلینظر الانسان الی طعامه** (عبس : ۲۴) معنای طعام از نظر زبان عربی روشن است و به تفسیر نیازی ندارد، ولی ما احتمال می‌دهیم خدای متعال از این طعام معنایی اعم از طعام جسم و طعام روح را اراده کرده باشد. طعام در زبان عربی ظهور در طعام جسمی دارد، ولی وقتی در روایت دیدیم که فرموده «الی علمه»، و علم را هم طعام معرفی کرده است، لذا از آن کشف می‌کنیم که خدای متعال از طعام معنایی فراتر از معنای عرفی اراده کرده است. یعنی از بیان مصداق طعام به دست می‌آوریم که معنای واقعی آیه چیست. در این گونه موارد به نظر می‌رسد که بیان مصداق تأثیر دارد.

به عبارت جامع و خلاصه می‌توان گفت هر جا که مقصود خداوند متعال از آیات متوقف بر روشن شدن مصداق باشد، آنجا بیان مصداق جزو تفسیر است. در مصادیق باطنی نیز در لسان روایات عنوان تفسیر به کار رفته است؛ البته مصادیقی که عرف فی حد نفسه نمی‌تواند بفهمد و نیاز به تبیین دارد. حالا آیا تفسیری که ما در باره‌اش بحث می‌کنیم و علامه درباره‌اش سخن گفته این حوزه را در بر می‌گیرد یا نه؟ جای بحث دارد و ظاهراً نظر علامه به این نوع از تفسیر نباشد. یکی از ویژگی‌های روش تفسیری ایشان این است که بحث باطن را جدا می‌کند. در موارد بسیاری از بحث‌های روایی در

بیان معنای روایات می‌فرماید این معنای باطن آیه است. مثلاً در تفسیر «عن النبأ العظيم» نبأ را به قیامت تفسیر کرده و در بیان معنای روایاتی که آن را به ولایت امیر مؤمنان^{علیه السلام} تفسیر کرده‌اند، فرموده است: این، تفسیر یا معنای باطن آیه است. اجمالاً اینکه ما همه جا نمی‌گوییم که بیان مصداق تفسیر است؛ بلکه آنجایی که کشف مقاصد متوقف بر آن است، تفسیر است. مصادیق باطنی هم می‌تواند عنوان تفسیر پیدا کند. مثلاً چنان‌که کسی تبیینی عقلایی داشته باشد که با آن تبیین دلالت آیه بر معنای باطنی آشکار شود، در آنجا عنوان تفسیر صادق است.

مجری: بحث درباره تأویل و باطن و ملاک آنها مفصل است که برای دور نماندن از بحث اصلی از آن می‌گذریم. از آقای اسلامی تقاضا دارم بفرمایند که منظور علامه از روش تفسیر قرآن به قرآن چیست و از نظر علامه در چه حوزه‌ای فهم قرآن وابسته به غیر نیست و در چه حوزه‌ای وابسته به غیر است؟

استاد اسلامی: عنوان «تفسیر قرآن به قرآن» حدوداً در پنجاه - شصت منبع تفسیری شیعه و اهل سنت آمده است. عنوان‌ها و تعابیرش با هم مختلف است. گاهی به «یفسر بعضه بعضاً» تعبیر شده است و گاهی به «یصدق بعضها بعضاً» و گاه به «یبین بعضه بعضاً» و نیز در مواردی به «یتمم بعضه بعضاً»، «یوضح بعضه بعضاً» و «یشهد بعضه علی بعض» که دوستان ما در مرکز تحقیقاتی اسراء همه منابع و مصادر این تعابیر را از تفاسیر شیعه و اهل سنت استخراج کرده‌اند. بعضی مفسران هم مطلب را در قالب شعر بیان کرده‌اند: «معنی قرآن ز قرآن پرس و بس» که گویا معطوف به همان «قرآن بسندگی در تفسیر» باشد.

نکته دوم اینکه درباره شیوه مرحوم علامه در تفسیر قرآن به قرآن افراد فراوانی تاکنون اظهار نظر کرده‌اند. در برخی کشورهای عربی در این زمینه کتاب نوشته‌اند و متأسفانه بعضی‌ها به مقام شامخ علامه جسارت کرده‌اند، ولی خوشبختانه شاگردان بزرگوار مرحوم علامه، مانند آیت الله مصباح، آیت الله معرفت، آیت الله جوادی هم وارد میدان شده‌اند و درباره شیوه علامه در المیزان و اینکه تفسیر قرآن به قرآن علامه چگونه است، بحث کرده‌اند. استاد مصباح در مصاحبه‌ای که از ایشان موجود است، به

آن پرداخته‌اند. مرحوم آقای معرفت یک روز قبل از ارتحالشان سخنرانی ای در این باره داشتند. جناب استاد آقای بابایی در مکاتب تفسیری به تفصیل به آن پرداخته‌اند و انصافاً از مقام شامخ مرحوم علامه خوب دفاع کرده‌اند. همین طور جناب آقای قدسی.

نکته‌ای که عرض می‌کنم، به عنوان یکی از راه حل‌ها، بیشتر برگرفته از تفسیر تسنیم حضرت آیت الله جوادی آملی - دامت برکاته - است. ایشان مقدمه بسیار مبسوطی بر جلد اول تفسیر تسنیم نوشته‌اند که بیشتر از آنجا استفاده کرده‌ام و همچنین از مباحثی که در جلسات فرموده‌اند. مطالبم را در دو بخش عرض می‌کنم، گرچه ممکن است برای طرح بخش دوم فرصت نباشد. بخش اول، طرح خود نظر است و بخش دوم شواهدی است که برای تأیید این نظر وجود دارد.

ما باید تبیینی از شیوه مرحوم علامه به دست دهیم که در این تبیین اولاً شخصیت و جایگاه ممتاز علمی وی روشن شود و محفوظ بماند. چون بعضی گفته‌اند که مرحوم علامه دچار تهافت در گفتار و عمل شده است. البته عمل علامه کمتر مورد اشکال قرار گرفته است، اشکال‌ها بیشتر معطوف به سخنان علامه است. بعضی دیگر گفته‌اند که مرحوم علامه در جلدهای اول المیزان تند سخن گفته و در جلد‌های پایانی جبران کرده است. پس اگر نخواهیم علامه را به تهافت در رفتار و نوشتار یا تهافت در خصوص گفتارهای مختلفش متهم کنیم، و همین طور اگر شواهد موجود در کلام علامه را هم نادیده بگیریم، باید تبیینی متناسب با شان و جایگاه علامه ارائه کنیم. ثانیاً مهم این است که طرحی ارائه کنیم که جایگاه ثقل اکبر و ثقل اصغر کاملاً محفوظ بماند.

طرحی که ما در اینجا خدمت دوستان عرضه می‌کنیم، متکی بر این مبناست که قرآن دارای شئون و اوصاف گوناگون و کارکردها و نقش‌های مختلف است. مثلاً قرآن از یک سو سند نبوت پیامبر اکرم است. در این شأن قرآن با منکران نبوت روبه‌روست. از سوی دیگر قرآن در برابر عترت علیهم‌السلام قرار دارد و همتای عترت است و آنها مخاطبانی

هستند که همه بطون هفت گانه و بنا بر برخی نقلها هفتادگانه قرآن را می‌شناسند و بر تأویل قرآن کاملاً واقف‌اند. از سوی سوم قرآن عهده‌دار و بیان‌کننده خطوط کلی دین و به منزله قانون اساسی اسلام است و تبیین حدود، تفصیل و جزئیات دین را اهل بیت^{علیهم‌السلام} و در صدر آنها پیامبر اکرم عهده‌دار است. از سوی چهارم قرآن افزون بر تنزیل، دارای تأویل است و علاوه بر ظُهر دارای بطن و به تعبیر روایات دارای بطون هفت یا هفتادگانه است و با مخاطبان مختلفی روبه‌رو است. از سوی پنجم قرآن تأمین‌کننده عقاید، اخلاقیات و احکام عملی و رفتاری انسان مسلمان است. پس قرآن دارای شئون مختلف است و ما اگر بخواهیم به شیوه مرحوم علامه دست پیدا کنیم، باید میان شئون مختلف قرآن کریم فرق بگذاریم.

در نظریه‌ای که جناب آقای بابایی در کتاب مکاتب تفسیری درباره معنای تفسیر قرآن به قرآن بیان کرده‌اند، سه احتمال را مطرح نموده‌اند: احتمال اول را «قرآن بسندگی» عنوان داده‌اند. احتمال دوم را با عنوان «قرآن بسندگی در تفسیر» آورده‌اند و از احتمال سوم با عنوان «متوقف نبودن فهم قرآن بر روایات» یاد کرده‌اند که در آن از خود قرآن و روایات تا حد ممکن استفاده حداکثری می‌شود و در واقع جمع بین تفسیر قرآن به قرآن و قرآن به سنت است.

دو ملاحظه درباره فرمایش‌های آقای بابایی وجود دارد: ملاحظه اول این است که احتمال اول جزء معانی تفسیر قرآن به قرآن نیست؛ چون دو بحث هست: گاهی بحثمان درباره «منابع دین» است و گاهی درباره «منابع تفسیر قرآن». نظریه قرآن بسندگی که در ضمن آن به «حسبنا کتاب الله» اشاره شده، مربوط به آنجایی است که بحث منابع دین مطرح است نه منابع تفسیر قرآن، و آن نظریه می‌گوید: تأمین‌کننده دین یک منبع و آن هم فقط قرآن است که نظریه‌ای مردود است و در بین مفسران باورمندان اندکی دارد. بنابراین آن را از حوزه احتمالات خارج می‌کنیم و متوجه دو احتمال دیگر می‌شویم. ملاحظه دوم این است که در کنار احتمالاتی که آقای بابایی مطرح کرده و دقت‌های خوبی که داشته‌اند، احتمال چهارمی را هم مطرح می‌کنیم.

برای اینکه بحث روشن شود، سه احتمال را در مقصود علامه از معنای تفسیر قرآن به قرآن مطرح می‌کنیم: احتمال اول خودبسندگی قرآن است؛ یعنی یگانه منبع تأمین کننده مواد دینی قرآن است، که گفتیم این مردود است. احتمال دوم اینکه منظور از تفسیر قرآن به قرآن خودبسندگی قرآن در تفسیر باشد: «معنی قرآن ز قرآن پرس و بس». احتمال سوم اینکه علامه در *المیزان* می‌خواهد بفرماید فهم قرآن متوقف بر روایات نیست؛ ولی ضمن به کارگیری روش تفسیر قرآن به قرآن، از روایات هم فراوان باید استفاده کرد. احتمال چهارمی که من اضافه می‌کنم، از جمع احتمال‌های دوم و سوم آقای بابایی به دست می‌آید و آن اینکه چون قرآن شئون مختلف دارد، ما این شئون را سه بخش می‌کنیم: در برخی از بخش‌ها حتماً باید قرآن با روایات تفسیر شود و اگر با روایات تفسیر نشود، نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم. در بعضی بخش‌ها برای تفسیر قرآن به طور نسبی باید به روایات پرداخته شود، نه به طور کلی و فراگیر؛ و در برخی بخش‌ها هم نیاز نیست به روایات مراجعه شود.

ما معتقدیم علت گوناگونی تعابیر و سخنان علامه در تفسیر *المیزان* آن است که آیات قرآن دارای شئون و حوزه‌های مختلف است؛ یعنی مرحوم علامه در پانزده موردی که بحث تفسیر قرآن به قرآن را مطرح کرده‌اند، بعضی جاها تأکید می‌کنند که باید به سراغ پیامبر ﷺ و اهل بیت ﷺ برویم. بعضی جاها هم نقش روایات را در تفسیر نفی می‌کنند. عرض ما این است که با تفکیک نقش‌ها و شئون قرآن همه عبارت‌های مرحوم علامه جایگاه خود را پیدا می‌کنند؛ زیرا در مواردی، خودبسندگی قابل طرح است و ما باید بگوییم قرآن فهمش با روایات نباید صورت بگیرد. آن موارد کجاهاست؟ در مقام تحدی است. چون در مقام تحدی قرآن با منکران نبوت روبه‌روست. مورد دوم جایی است که قرآن میزان سنجش روایات است. مورد سوم از موارد خود بسندگی جایی است که قرآن می‌خواهد خطوط کلی دین و قانون اساسی دین را بیان کند و دنبال طرح جزئیات نیست. مورد چهارم جایی

است که قرآن با مخاطبان خاص یعنی پیامبر ﷺ و اهل بیت  مواجه است. در اینجا نیز قرآن به روایت نیاز ندارد. آنها کسانی هستند که سراسر ظواهر و بطون هفت یا هفتادگانه قرآن را می‌دانند.

اینها حوزه‌های خود بسندگی است و کلمات مرحوم علامه مبنی بر نیاز نداشتن به غیر، معطوف به این بخش‌هاست. اما حوزه‌هایی هست که قطعاً بدون روایت نمی‌توان به قرآن استناد کرد. اولین مورد، حوزه تمسک اعتقادی و عملی به قرآن است. مورد دوم هم آنجایی است که شیوه تفسیر قرآن به قرآن را می‌خواهیم از اهل بیت  فرا بگیریم. مورد سوم در اسرار و بطون است.

پس چهارحوزه به عنوان حوزه‌های خود بسندگی مطرح شد و سه حوزه به عنوان همبستگی ثقلین که بدون مراجعه به ثقل اصغر به هدف نمی‌رسیم.

مجرى: جناب استاد بابایی! شما در نشست اول در باب مراد علامه از تفسیر قرآن به قرآن روی دو احتمال تأکید کردید: یکی اینکه مراد علامه از تفسیر قرآن به قرآن، قرآن بسندگی در تفسیر باشد و دوم اینکه مراد استفاده حداکثری از خود قرآن در تفسیر باشد و به شواهدی برای هر یک از آن دو احتمال اشاره کردید. لطفاً شواهد و دلایلی از کلام علامه که مراد ایشان را مشخص می‌نماید، ارائه فرمایید.

استاد بابایی: قبل از پاسخ به این سؤال، مناسب است یک نکته را بیان کنم و آن اینکه وقتی گفته می‌شود در تفسیر قرآن، به غیر قرآن از قبیل روایات و مانند آن نیز نیاز است، این با رسا بودن و فصیح بودن آیات قرآن منافات ندارد. وجهش این است که در محاورات عرفی همیشه این گونه نیست که گوینده تمام مقاصدش را تنها با عبارات و الفاظ به مخاطب منتقل کند. محاوره برای این است که گوینده مطالب خود را به مخاطب برساند و برای این کار از ابزاری استفاده می‌کند. ابزار این کار آیا فقط کلمات و عبارات و الفاظ است یا از امور دیگری هم استفاده می‌شود؟ به تعبیر دیگر آیا تمام دال بر مقصود گوینده همین الفاظ و عبارت‌هاست یا اینکه گوینده، این الفاظ و عبارات

را با قرائن و ضمائی، دال بر مقصودش قرار می‌دهد؟ گاهی اگر گوینده بخواهد مقصودش را فقط با همین الفاظ بفماند، باید عبارات زیادی را به کار ببرد؛ ولی اگر الفاظ را به ضمیمه قرائن، دال بر مقصودش قرار دهد، مقصودش با عبارتی مختصر به مخاطب منتقل می‌شود و گوینده حکیم برای پرهیز از زیاده‌گویی راه دوم را اختیار می‌کند و برای رساندن مقصودش به مخاطب از عبارتی کوتاه استفاده می‌کند.

قرائن اقسامی دارد؛ گاهی گوینده حرکات دست و سر و آهنگ کلامش را قرینه عبارتش قرار می‌دهد و گاهی زمان و مکان و فضای سخن را، و گاهی اطلاعات و معلومات مخاطب را درباره خصوصیات خود و گاهی کلام‌های پیشین خود و گاهی کلام‌های آینده خود را قرینه قرار می‌دهد؛ یعنی به مخاطب می‌فهماند کلامی که اکنون می‌گوید تماماً دال بر مقصودش نیست، قیود و قرائنی دارد که در آینده بیان می‌شود و حتی ممکن است گوینده مرجعی را قرار دهد که مخاطب برای آگاهی از قرائن کلامش به او مراجعه کند. در همه این موارد مخاطب برای پی بردن به مقصود گوینده باید عبارت‌ها و الفاظ گوینده را با قرائن آن در نظر بگیرد و از آن به مقصود گوینده آگاه شود. در تمام این موارد اگر عبارت گوینده با مجموعه قرائن آن، رساننده مقصود وی به مخاطب باشد، کلام آن گوینده رساست و اگر کلام گوینده حتی با قرائن نیز رساننده مقصود گوینده نباشد، ناقص و نارساست. پس ملاک و معیار رسا بودن و رسا نبودن، عبارت و الفاظ گوینده به ضمیمه قرائن است و کافی نبودن عبارت و الفاظ گوینده برای رساندن مقصود گوینده، با رسا بودن کلامش منافات ندارد؛ چون استفاده از قرائن در محاورات عرفی امری رایج و پذیرفته شده است.

اکنون با لحاظ این نکته و با توجه به اینکه قرآن کریم با مردم به زبان خود آنان سخن می‌گوید و با همان شیوه عرفی رایج در بین آنان، معانی و مقاصدش را به آنها می‌رساند و می‌فهماند، روشن است که برای فهم مقصود خدای متعال از آیات نیز باید به قرائن توجه شود و در نتیجه برای فهم و تفسیر قرآن به آگاهی از قرائن آیات نیاز

است. یکی از راه‌های آگاه شدن به قرائن آیات، روایات است. بنابراین، نیازمند بودن به روایات برای فهم و تفسیر معانی و مراد جدی آیات با رسا بودن آیات و فصاحت و بلاغت قرآن منافات ندارد. به خصوص که بسیاری از قرائن برای مردم و مخاطبان قرآن در زمان نزول قرآن روشن و آشکار بوده و به تتبع و مطالعه نیاز نداشته‌اند.

برای مثال، وقتی آیه **انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یوتون الزکاة وهم راکعون** نازل شد، برای مسلمانانی که در مسجد بودند و دیدند که این آیه پس از انفاق امیرمؤمنان علی علیه السلام در حال رکوع نازل شد، آشکار بود که منظور از **الذین آمنو...** آن حضرت است و این آیه «ولی بودن» آن حضرت را در ردیف «ولی بودن» خدا و رسول خدا بیان می‌کند و به تفسیر و بیان نیازی نداشت؛ ولی کسانی که در آن زمان در مسجد نبودند و نیز کسانی که در زمان‌های بعدی به وجود آمده‌اند و مردم این عصر، برای پی‌بردن به مقصود این آیه نیاز دارند که سبب نزول آیه را شناسایی کنند و با توجه به آن، معنا و مقصود آیه را به دست آورند. روشن است که سبب نزول آیه با تدبر در آیات قرآن به دست نمی‌آید، بلکه از طریق روایات و اخبار تاریخی به دست می‌آید. پس این نیازمندی به روایات و اخبار تاریخی در تفسیر این آیه و فهم مقصود آن، با رسا بودن این آیه و فصاحت و بلاغت آن منافاتی ندارد.

بنابراین نمی‌توان گفت در تفسیر این آیه نیز به غیر قرآن نیاز نیست؛ زیرا قطعاً مقصود خدای متعال از نزول این آیه آن بوده است که مسلمانان بدانند امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز بعد از خدا و رسولش ولی آنان است و این مقصود بدون توجه به سبب نزول آیه از آن فهمیده نمی‌شود، و سبب نزول آیه را نیز با تدبر در خود این آیه و آیات دیگر نمی‌توان به دست آورد و فقط از طریق روایات و اخبار تاریخی دست‌یافتنی است.

برگردیم به سؤالی که طرح کردید: اینکه منظور علامه از تفسیر قرآن به قرآن چه بوده، آیا منظور وی استفاده حداکثری از قرآن بوده یا اینکه مقصود آن است که در

تفسیر قرآن به چیز دیگری نیاز نداریم؟ آیا می‌توان شواهدی ارائه داد که مقصود علامه دقیقاً مشخص شود؟

چنان‌که عرض شد، بخشی از بیانات علامه، اگر نگوییم صریح، دست کم ظاهر در این است که در تفسیر قرآن به غیر قرآن نیازی نداریم. البته چون در کنار همین عبارت، خود ایشان فرموده‌اند که ما در این تفسیر از نکته‌های ادبی، و از امور بدیهی استفاده می‌کنیم، معلوم می‌شود که وقتی می‌فرمایند به چیز دیگر نیازی نیست، این امور را نمی‌خواهند نفی کنند؛ این مقدار از خود عبارت ایشان به دست می‌آید. اما درباره بعضی مطالب دیگر مثل معلومات عقلی غیر بدیهی یا روایات، آیا ایشان قائل‌اند که در تفسیر به اینها نیز نیاز است یا خیر؟ ظاهر برخی از عبارات علامه این است که به اینها نیازی نیست. برخی عبارات هم صریح است در اینکه به روایات هم نیازی نیست. در جلد سوم *المیزان* در بحث روایی تفسیر به رأی فرموده‌اند که آنچه در این روایات نهی شده، استقلال در تفسیر قرآن و اعتماد مفسر بر خودش بدون رجوع به غیر است، و لازمه این کار وجوب رجوع به غیر و استمداد از آن است، و آن غیر، یا کتاب است یا سنت. اما اینکه سنت باشد، هم با قرآن و هم با روایاتی که رجوع به قرآن و عرضه روایات به آن را فرمان می‌دهد، منافات دارد. پس برای رجوع به آن غیر و کمک گرفتن از آن در تفسیر قرآن، جز خود قرآن باقی نمی‌ماند.^۱ این عبارت اگر صریح نباشد، دست کم ظاهر است در اینکه برای تفسیر قرآن رجوع به روایات لازم نیست.

در مقابل، علامه عبارت‌هایی دارند که با این عبارت تفاوت دارد. از جمله اینکه در کتاب *قرآن در اسلام*، روش صحیح تفسیر را «تفسیر آیه با استمداد از تدبر و استنتاج معنی آیه از مجموعه آیات مربوطه و استفاده از روایت در مورد امکان»^۲ بیان کرده‌اند. می‌بینیم که در این عبارت استفاده از روایت در مورد امکان را قید روش صحیح تفسیر دانسته‌اند.

به علاوه، ضمن تفسیر آیه *وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم* (نحل: ۴۴) آورده‌اند: سخن پیامبر ﷺ به دلیل این آیه، و کلام اهل بیت علیهم‌السلام آن حضرت به دلیل حدیث

ثقلین در بیان آیات قرآن حجت است و این حجت بودن به بیان تشابهات و اسرار و تأویل آیات اختصاص ندارد، بلکه در مورد نص و ظاهر آیات نیز حجت است.^۳ لازمه این دیدگاه آن است که اگر روایتی از پیامبر ﷺ یا اهل بیت علیهم السلام دلالت کند که اطلاق یا عموم و ظهور یا حتی نص آیه‌ای مراد نیست، به اتکای آن روایت از ظهور یا نص و اطلاق یا عموم آن آیه صرف نظر می‌کنیم و آیه طبق روایت تفسیر می‌شود، و اگر وجود چنین روایتی محتمل باشد، باید جست‌وجو کرد و تا نبودن چنین روایتی محرز نشود، عموم و اطلاق و نص و ظهور آیات مستقر نیست و مراد خدای متعال را نمی‌توان به دست آورد.

در این عبارات تصریح نمی‌کند که در تفسیر به روایات نیاز است، ولی لازمه آن این است که باید به روایات نیز مراجعه شود. البته ممکن است بین موارد نیاز به روایات و مواردی که به روایات نیازی نیست، تفکیک شود؛ ولی در پاسخ این سؤال که آیا به طور کلی علامه در تفسیر قرآن به بی‌نیازی از غیر قرآن قائل است یا خیر؟ عبارات علامه مختلف است و در این باره قاطعانه نمی‌توان نظر داد؛ لذا در مکاتب تفسیری جلد دوم، پس از نقل عبارات مختلف، نظریه ایشان را در چگونه تفسیر کردن قرآن با تردید بیان کرده‌ام.

مجری: با تشکر از استاد علی‌اکبر بابایی، سؤال بعدی را از استاد علی اسلامی می‌پرسم. شما در پاسخ به سؤال قبلی بین شئون مختلف قرآن تفکیک قائل شدید و فرمودید در بعضی از شئون قرآن قطعاً خود بسنده است و در بعضی از شئون به غیر نیاز دارد؛ در صورت امکان شواهد و دلایلی از بیانات علامه در این باره ارائه نمایید و بفرمایید منظور علامه از اینکه ما در استنطاق قرآن نیازی به غیر نداریم، چیست؟

استاد اسلامی: از فرمایش‌های استادان بزرگوار آقایان بابایی و رجبی استفاده کردیم. اجمال آنچه در پاسخ به سؤال قبلی طرح کردیم این بود که قرآن شئون مختلفی دارد:

در برخی از شئون، به طور کلی نباید به سراغ روایات برویم. در برخی از شئون تا حدودی روایات قابل استفاده است و در برخی از شئون هم که اگر از روایات استفاده نکنیم، برداشت ما از قرآن برای منظور خاص حجت نخواهد بود. باز تاکید می‌کنم «برای منظور خاص»، بعداً آن را توضیح می‌دهم. این دسته‌بندی با فرمایش‌های استاد رجبی منافاتی ندارد. با استفاده از تعبیر خودبسندگی که آقای بابایی در جلد دوم کتاب مکاتب تفسیری به کار برده‌اند، می‌توان گفت: خودبسندگی قرآن در تفسیر گاهی به طور مطلق مطرح است؛ یعنی مطلقاً قرآن در برخی از شئون در تفسیرش خودبسند است، در برخی از شئون به طور نسبی خودبسند است و در برخی از شئون اصلاً بحث خودبسندگی قابل طرح نیست.

دو شأن را به عنوان شئونی که کاملاً در آنجا قرآن خودبسند است و به سراغ روایت نباید رفت طرح می‌کنم: مورد اول مقام «تحدی» است. آنجایی که قرآن تحدی می‌کند و مبارز می‌طلبد و به عنوان سند نبوت رسول اکرم خودش را معرفی می‌کند و جنبه اعجازی خود را نشان می‌دهد، جایی است که قرآن باید کاملاً و به طور استقلالی قابل فهم باشد. البته به مقداری که در صدد بیانش هست؛ نه اینکه ما انبوهی از توقعات را در کنار آیات قرآن قرار دهیم و بعد بگوییم که قرآن بر اینها دلالت ندارد. در مرحله تحدی آنچه قرآن می‌خواهد بگوید، باید در بیانش گنگی و نارسایی و معماگونه‌گی وجود نداشته باشد و روش قرآن در این بخش نمی‌تواند تعمیمی باشد. حال چرا در این قسمت نمی‌توانیم از حدیث استفاده کنیم؟ چون اینجا قرآن با منکران نبوت رو به روست و اساساً نوبت به حدیث نمی‌رسد. به عبارت دیگر، اگر حدیث در اینجا کارایی ندارد، به «قابلیت قابل» بر می‌گردد، نه «فاعلیت فاعل»؛ نه اینکه اهل بیت علیهم‌السلام که ثقل اصغر هستند در ساحت قرآن کریم و در تبیین قرآن توانمند نیستند، بلکه چون قرآن در اینجا با کسی رو به روست که اصلاً پیغمبر را به عنوان رسول خدا قبول ندارد و همچنین کسانی را که آورنده قرآن آنها را جانشین خود (امامان اهل بیت علیهم‌السلام) معرفی

می‌کند، باور ندارد، تا به روایات پیغمبر و اهل بیت علیهم‌السلام در فهم قرآن اتکا و مراجعه کند. اگر قرآن در مقام تحدی می‌گوید من پیراسته از اختلاف هستم: **افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً** (نساء: ۸۲)، حتماً بدون مراجعه به روایات باید قرآن برای او قابل فهم باشد، تا ببیند آیا آیاتش با هم اختلافی دارند یا ندارند. **مجری:** این خود بسندگی در تحدی آیا شامل آیات خاصی می‌شود یا تمام آیات را در بر می‌گیرد؟

اسلامی: پاسخ این است که سراسر قرآن، یعنی قرآن آنچه هست (البته ظاهر قرآن) در مقام تحدی باید روشن باشد: وقتی می‌گوید: **افلا يتدبرون القرآن ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً** اگر امروز یک متفکر ماتریالیست که هیچ اعتقادی به پیغمبر و امام معصوم ندارد بخواهد کاوش گرانه کتاب الهی را ببیند که آیا تهافت و تناقضی در آن وجود دارد یا نه، لازمه اش این است که بتواند سراسر قرآن را یعنی آنچه را قرآن در این مرحله در صدد تفهیمش بوده است، بفهمد. مثلاً همان بحث صلاة وسطی را که طرح فرمودند، اینجا بحث مصداق‌یابی مطرح نیست و به آن نیازی نیست. قرآن می‌خواهد بگوید مواظبت کنید بر نمازها و یکی از نمازهای پنج‌گانه را تخصیص به ذکر کرده است؛ به عنوان ذکر خاص بعد از عام، و آن نماز در میانه نمازها قرار گرفته است؛ اما مصداقش چیست؟ برای کسی که می‌خواهد تمسک عملی به آیه شریفه پیدا کند، دانستن مصداق لازم است و گرنه برای کسی که می‌خواهد ببیند در قرآن تهافت و ناهماهنگی محتوایی وجود دارد یا نه، او همین که بفهمد پیام این آیه محافظت بر نمازهاست و در میان نمازها نمازی به نام نماز وسطی وجود دارد (کلمه‌های صلوة و وسطی هر دو مفهومشان روشن است) و تأکید بیشتری روی این نماز است، همین مقدار برای او کافی است که آیه‌ای دیگر که مخالف با آن باشد پیدا نکند. بنابراین در مقام تحدی امر سهل است؛ چون اینجا مقام عمل نیست تا بخواهیم اعتقاد پیدا کنیم یا عمل کنیم و به دنبال تفصیل و جزئیات باشیم. اینجا قرآن به تنهایی روشن است.

محور دوم خود بسندگی آنجاست که قرآن با مخاطبان معصوم سخن می‌گوید. همانان که درباره آنها فرموده‌اند: **إنما يعرف القرآن من خوطب به**. البته منظور از معرفت، شناخت کُنه قرآن است. اینجا هم روایت مطرح نیست. چون فرض بر این است که مخاطبان معصوم کسانی هستند که مابرای فهم قرآن از روایات آنها استفاده می‌کنیم. جالب این است که اهل بیت علیهم‌السلام حتی آنجا که صریحاً فرموده‌اند این آیه را با چه آیه‌ای تفسیر می‌کنیم، اما در جاهای دیگر فرموده‌اند: همه روایات ما برگرفته از قرآن است و همه را از قرآن استفاده می‌کنیم و حتی گاهی به مخاطبان فرموده‌اند: جایگاه و خاستگاه قرآنی هر روایتی را از ما بپرسید تا از قرآن نشانتان می‌دهیم. بنابراین اهل بیت علیهم‌السلام حتی اگر در جایی تصریح نکنند که ما این آیه را با کدام آیه تفسیر می‌کنیم، تفسیرشان تفسیر قرآن به قرآن خواهد بود. پس قرآن برای چنین کسانی خودبسنده مطلق است.

در دو مورد هم خودبسنده‌گی به طور نسبی قابل طرح است: یکی آنجا که قرآن میزان سنجش احادیث قرار می‌گیرد و یکی هم آنجا که قرآن به عنوان بیانگر خطوط کلی دین مطرح است. چرا می‌گوییم قرآن به طور نسبی خودبسنده است؟ چون روایات دو دسته است: یک دسته سنت قطعی است و یک دسته سنت غیرقطعی؛ و می‌دانیم که سنت قطعی به عرضه بر قرآن نیاز ندارد، بلکه همپایه قرآن است. حتی طبق تصریح مرحوم علامه هرجا که به صدور روایت اطمینان هست، از مصادیق عرضه بر قرآن نیست و به عرضه نیازی نیست؛ چون عرضه بر قرآن برای تأمین سند و حجیت است. البته در حجیت و امدار قرآن است، ولی به عنوان میزان سنجش به عرضه بر قرآن نیاز ندارد.

بنابراین، قرآن میزان سنجش سنت غیر قطعی است و در آن محور باید قرآن خود بسنده باشد. یعنی وقتی روایتی را بر قرآن عرضه می‌کنیم، قرآن بدون بهره‌گیری از سنت غیرقطعی باید کاملاً روشن باشد تا بتواند میزان سنجش قرار گیرد. آنجا که روایت باید بر میزان قرآن عرضه شود تا حجیت و جایگاه خود را به دست آورد، روایت «موزون» و قرآن «میزان» است و از موزون نمی‌توان برای تمام کردن نصاب

میزان خرج کرد. در اینجا قرآن باید با خودش تفسیر شود و به عنوان میزان سنجش روایت معلوم و روشن باشد که چیست تا روایت بر آن عرضه شود. وقتی روایت بر قرآن عرضه شد و مخالف قرآن نبود، و مخالف نبودنش احراز شد، چنین روایتی در دامنه قرآن قرار می‌گیرد و خادم قرآن در تفسیر خواهد بود؛ چون موافقت شرط نیست، بلکه مخالفت مانع است.

مورد دوم هم که باز بحث خودبسندگی به طور نسبی مطرح است جایی است که قرآن خطوط کلی دین را بیان می‌کند که بخش عمده فرمایش‌های استاد رجبی ناظر به همین قسمت بود. در جایی که قرآن خطوط کلی دین را بیان می‌کند، به روایت احتیاجی نیست؛ چون خطوط کلی در حد کلی به روشنی بیان شده است و نیاز به روایات، در تبیین جزئیات و حدود و تفصیلات احکام و معارف است.

اما موردی که جناب آقای بابایی به عنوان نقض بیان کردند، یعنی بحث صلاة وسطی، من توضیحی درباره آن عرض کنم. بحث در اینکه کدام نماز صلاة وسطی است، بحث مصداقی است و حتی بحث ولایت و امامت اصلش جزو خطوط کلی دین است و در آیات متعددی مانند **اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم** (نساء: ۵۹) و در «آیه ولایت» آمده است؛ منتها اینکه آیا مصداق آیه ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام است و بعد از ایشان چه کسانی هستند، خود اهل بیت علیهم السلام فرموده‌اند: این تبیین مصداق را خداوند بر عهده ما گذاشته است. در جلد اول کافی آمده است که ابوبصیر از امام صادق علیه السلام می‌پرسد که مردم می‌گویند: چرا نام اهل بیت علیهم السلام در قرآن نیامده است؟ امام صادق در پاسخ فرمودند: به آنها بگو: نماز بر پیامبر فرود آمد؛ اما خداوند در قرآن نامی از سه یا چهار رکعت آن نبرد تا آنکه پیامبر این امر را برای مردم تفسیر کرد و نیز زکات برای آنها نازل شد؛ ولی خداوند مشخص نکرد که بر هر چهل درهم یک درهم زکات است و پیامبر این امر را برای مردم تبیین کرد و نیز حج را نازل کرد و به آنها فرمود که باید هفت شوط طواف کنند تا آنکه پیامبر این امر را برای آنها تفسیر کرد؛ همچنین آیه

اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم درباره علی و حسن و حسین علیهم السلام نازل شد و پیامبر فرمود: «هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست». بنا براین در تبیین خطوط کلی دین هم قرآن خود بسنده است؛ چون خطوط کلی امور محدودی است و مواردی که به عنوان نقض مطرح می‌شود چیزهایی است که وارد حوزه جزئیات می‌شود. پس در بیان کلیات چون به تبیین جزئیات نیازی نداریم، خود قرآن پاسخگوست.

این نکته را بیشتر توضیح بدهم که چرا در این دو مورد (آنجا که قرآن به عنوان میزان سنجش روایات مطرح است، و آنجا که قرآن به عنوان بیانگر خطوط کلی دین مطرح است) خودبستگی نسبی مطرح است؟

سنت دو دسته است: قطعی و غیر قطعی. سنت قطعی می‌تواند در کنار قرآن قرار گیرد و در این دو شأن در خدمت قرآن باشد؛ یعنی همان گونه که قرآن میزان سنجش سنت غیر قطعی است، سنت قطعی هم (مطابق روایات) میزان سنجش سنت غیر قطعی است. نتیجه اینکه قرآن و سنت قطعی با هم میزان سنجش برای سنت غیر قطعی‌اند؛ و اما سنت قطعی به عرضه بر قرآن و سنجش با آن نیازی ندارد. دوم اینکه در بیان خطوط کلی دین هم سنت قطعی در خدمت قرآن قرار می‌گیرد. اما تبیین حدود، جزئیات و تفصیل معارف و احکام بر عهده سنت است، اعم از سنت قطعی و غیر قطعی.

حاصل اینکه در این دو مورد، بخشی از سنت (سنت قطعی) می‌تواند در خدمت قرآن قرار گیرد و چنین نیست که قرآن باید بدون روایت تفسیر شود، چنان‌که در مقام تحدی چنین بود که اصلاً نمی‌توانیم در تفسیر از روایت استفاده کنیم.

اما یکی از زمینه‌ها و حوزه‌هایی که قرآن حتماً باید با روایات تمام شود، حوزه «تمسک اعتقادی و تمسک عملی» است. واژه تمسک برگرفته از حدیث ثقلین است: «ما إن تمسکت بهما لن تضلوا». چنان‌که قبلاً گفته شد جایی که قرآن با منکران نبوت سخن می‌گوید کاملاً روشن است و مفاد خودش را می‌رساند و مستقل در بیان مراد و

حجت است. آنجا که با مخاطبان معصوم سخن می‌گویید و خطوط کلی دین را بیان می‌کند، یا به عنوان میزان سنجش روایات غیرقطعی مطرح است، خودبسنده است؛ اما جایی که بخواهیم عقاید را از قرآن بگیریم، تا روایاتی که بیانگر حدود و تفصیل کلیات آیات است در کنار آیات قرآن قرار نگیرد، اعتقادیات قرآن را نمی‌توانیم مبنای عملی خودمان در «عمل جوانحی» قرار دهیم. در «عمل جوارحی» هم همین گونه است. مثلاً اینکه صلوة وسطی کدام است، و ویژگی‌های زکات و قتال چیست، حتماً باید روایات در کنار آیات قرآن قرار گیرد و بیان آیات با روایات تکمیل و متمم شود. البته این نقص قرآن نیست، چون قرآن بیان محدوده خاصی را برعهده دارد. خود قرآن ما را به پیامبر گرامی اسلام ﷺ و از راه پیامبر به عترت ﷺ ارجاع می‌دهد. اینجا چون حوزه تمسک اعتقادی و عملی است، تعبیر بزرگان ما این است که «قرآن به تنهایی حجت نیست». البته حجت نبودن بدین معنا نیست که نارسا و ناقص است، بلکه برای «عمل» کافی نیست؛ اعم از عمل جوانحی که اعتقاد باشد یا عمل جوارحی مثل نماز و روزه و مانند آنها. به هر حال جایی که قرآن می‌خواهد تأمین کننده اعتقادات و اخلاقیات و احکام عملی مسلمانان باشد، تا وقتی مخصص‌ها، مقیدها و مبین‌های کلیات قرآن را در روایات نیابیم، نمی‌توانیم به قرآن استناد کنیم.

دومین مورد در تعلیم خود شیوه تفسیر قرآن به قرآن است که آنجا نیز حتماً باید از روایت استفاده شود و اگر از تعلیم معلمان حقیقتی قرآن در تعلیم این شیوه تفسیری محروم باشیم، به بخش‌های فراوانی از خود این شیوه نمی‌توانیم دست پیدا کنیم، یا برایمان مشکل خواهد بود، یا دیر به آن می‌رسیم، اما با تعلیم آنها راه آسان‌تر می‌شود. مورد سوم در مورد اسرار و بطون قرآن است که حتماً در آنجا وابسته به بیان اهل بیت ﷺ هستیم.

باز تأکید می‌کنم آنچه در این دسته‌بندی گفته شد، با مباحثی که حضرت استاد جناب آقای رجبی طرح کردند و ناظر به خطوط کلی دین بود، هماهنگ است.

در بیانات علامه شواهدی وجود دارد؛ هم در کتاب قرآن در اسلام که جناب آقای رجبی بخشی را خواندند، هم در تفسیر المیزان، که این دسته‌بندی ارائه شده را تأیید می‌کند. مرحوم علامه در المیزان و قرآن در اسلام در پانزده جا عباراتی دارند که بحث‌انگیز شده است. از این پانزده عبارت، چهار عبارت نفی صریح یا نسبتاً صریح نسبت به روایات دارد و یازده عبارت آن قابل توجیه است. مهم این است که آن چهار عبارتی را که مرحوم علامه نقش روایات را در تفسیر قرآن نفی می‌کند توجیه کنیم که به نظر می‌رسد توجیهش این باشد که اگر شئون مختلف قرآن کریم را از هم تفکیک کنیم، هم جاهایی که علامه تأکید می‌کنند باید از روایت استفاده کرد جایگاهش معلوم می‌شود، و هم آنجا که می‌فرمایند در تفسیر قرآن نیازی به روایت نداریم مشخص می‌شود.

مجرى: جناب استاد رجبی! ما با عباراتی در تفسیر المیزان مواجه می‌شویم که به فرمایش استاد بابایی صریح یا ظاهر در این است که در تفسیر قرآن نیازمند به غیر نیستیم؛ در عین حال وقتی به عملکرد علامه در المیزان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که در تفسیر قرآن از روایات بسیار استفاده کرده‌اند؛ حتی استفاده‌هایی که دیگران نکرده‌اند و مستحضرید که علامه قبل از المیزان مشغول نگارش کتابی بوده‌اند با عنوان تفسیر البیان فی الموافقة بین الحدیث و القرآن.^۵ ایشان در آن کتاب در صدد اثبات این مطلب بوده‌اند که ظاهر قرآن با روایات هیچ ناسازگاری ندارد. بنده بخش‌هایی از این کتاب را که با المیزان مقایسه کردم دیدم هشتاد تا نود درصد آن عیناً در المیزان آمده است. با این حال چرا علامه بر این مطلب اصرار دارند که قرآن را باید با خود قرآن تفسیر کرد و به غیر نیاز نیست و استنطاق قرآن متوقف بر بیان غیر نیست؛ آیا مرحوم علامه با مخاطبان خاصی مواجه بودند یا شرایط ویژه‌ای وجود داشته است؛ به هر حال این تعارض ظاهری بین سخنان و عملکرد ایشان را چگونه باید برطرف کرد و سرانجام مقصود علامه از روش تفسیر قرآن به قرآن دقیقاً چیست؟

استاد رجیبی: همه ابهام‌هایی که در سخنان جناب آقای بابایی مطرح شد، و در برخی کتاب‌ها هم آمده، به این نکته بر می‌گردد که حد تفسیر چیست. اگر گفتیم تفسیر کشف مفهومی است که خداوند طبق محاوره عقلائی می‌خواست با این عبارات منتقل کند، بسیاری از اینها برطرف می‌شود. برای مثال، در آیه ولایت: **انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزکوٰة و هم راکعون**، شکی نیست که مقصود و مصداق، امیرالمؤمنین است، ولی آیا خداوند در این آیه با این عبارات طبق قواعد محاوره عقلائی می‌خواست بگوید مصداق علی علیه السلام است، یا می‌خواست بگوید یک شخصی با این ویژگی‌ها که ولایت او عدل ولایت خدا و رسول است، نه هر مؤمنی؛ همه باید از او تبعیت کنند؟ یا در آیه تطهیر، از خود عباراتی که آورده، در حد مفهوم آیه معلوم است که مقصود از اهل البیت زنان پیامبر نیست. در آیه **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم** وقتی دقت‌های لازم را در همان حد مفهومی داشته باشیم - که نمی‌کنیم و فکر می‌کنیم اینها فایده‌ای ندارد - می‌بینیم همین بیان به قدری دقیق است که اگر کسی بخواهد برود و بفهمد اولی الامر کیست، این گونه نیست که نتواند بفهمد چه کسی است. کما این که وقتی اوصاف خدا را بیان می‌کنید، ممکن است آنقدر اوصاف را دقیق کنید که جز بر یک مصداق منطبق نشود، ولی باز نمی‌دانیم مصداق چیست؛ چون آخرش با مفاهیم سروکار داریم.

پس بحث این نیست که باید قرائن را در نظر بگیریم، بحث این نیست که به تفسیر نیاز داریم یا نداریم. مگر مرحوم علامه می‌گوید نیاز نداریم؟! مگر مرحوم علامه قرائن را نمی‌بیند؟! مگر به قرائن رجوع نمی‌کند؟! بحث این است که حدی که قرآن می‌خواسته به ما منتقل کند، چیست؟ اگر ما بتوانیم اثبات کنیم که حتماً در اینجا (آیه ولایت) قرآن می‌خواسته با این الفاظ شخص امیرالمؤمنین را معرفی کند و شخص امیرالمؤمنین را به فردی که این آیه را می‌شنود و می‌خواند، نشان دهد، هرگز این بیان

دال بر آن نیست. یا وقتی آیه تطهیر را می‌خواند، از این عبارت مصداق خارجی اهل بیت را بفهمد که خمسه طیبه‌اند؛ از عبارت آیه هرگز این مصداق فهمیده نمی‌شود. پس قرآن در این موارد با این بیان مصداق را نمی‌خواسته بگوید؛ یعنی این دلیل می‌خواهد که خداوند می‌خواسته با همین عبارت مصداق خارجی را بگوید. البته نباید گفت که پس این گونه بیان چه فایده‌ای دارد؟! چرا، فایده زیاد دارد. اگر کسی بخواهد به حقیقت پی ببرد، می‌فهمد که قرآن کسی را ولیّ قرار داده که باید عدل پیامبر باشد. پس باید بگردد او را پیدا کند؛ و اگر خودش درماند، خود قرآن گفته برو تبیینش را از اهل بیت علیهم‌السلام بخواه. حجیت روایات برای همین است. بیان مرحوم علامه این است که اهل بیت علیهم‌السلام معلم‌اند؛ یا به من می‌فهمانند که تو متوجه نبودی که این آیه چه می‌گوید، اگر توجه کنی می‌فهمی که مصداقش چه کسانی هستند، یا بیش از اینها به تفصیل و جزئیاتی می‌پردازند که این آیه نمی‌خواهد بگوید و خارج از حد تفسیر است. آری در برخی آیات مانند آیه دین جزئیات را هم گفته است، اما در **اقیموا الصلاة** خصوصیات نماز ذکر نشده است و نمی‌خواسته با این عبارت آنها را بگوید. خداوند فرموده: **اقیموا الصلاة**، و نمی‌خواسته بگوید نماز عشا و ظهر و عصر چهار رکعت است.

پس رسایی مورد بحث این است که انصافاً اگر خداوند می‌خواست مصداق آیه ولایت را مشخص کند و بگوید امیرالمؤمنین ولیّ شماست، آیا رساترین عبارت همین عبارت آیه بود؟ قرآن که فقط برای آن زمان نیست، برای ما هم هست. آیا اگر می‌خواست خمسه طیبه را معرفی کند باید می‌گفت **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت؟** یا رساترین عبارت این بود که نامشان را ببرد و مشخصات دقیقشان را بگوید؟ شکی نیست که این رساتر بود. در تمام آیاتی که بیان کلی آمده، اگر خداوند می‌خواست مصداق را بگوید، مسلماً ذکر مصداق آسان‌تر و رساتر بود. چه طور در سوره تبت مشخصاً مصداق و دشمن رسول خدا را ذکر کرده است، اما در اینجا که

می‌خواسته ولی خدا را معرفی کند، مشخصاً ذکر نکرده است؟ البته اینکه چرا ذکر نکرده، بحث دیگری است. عرض ما این است که آیا رساترین بیان برای اینکه بفرماید امیرالمؤمنین ولی شماس است این بوده که با این عبارت (آیه) آن را بگوید، بعد هم بگوید بروید مصداقش را در خارج به دست آورید و از معصوم بپرسید؟ همه مسلمانان که آنجا نبودند تا بروند از آنهایی بپرسند که شاهد نزول آیه بودند. آیا این رساترین است، یا اینکه بگوید علی بن ابی طالب و ابنائه ولی شما هستند؟ کیست که بگوید این رساتر نیست. پس بحث این است که با این آیه خداوند چه می‌خواسته بگوید. اگر خدا می‌خواست منظورش را با رساترین عبارت بیان کند، آیا آن عبارت همین عبارتی بود که در قرآن آمده است؟ هر جا شما بگویید خدا می‌خواست مصداق را بگوید، باید این را هم ثابت کنید که رساترین عبارت برای بیان مقصودش همین است که بیان کرده است. آیا می‌توانید ثابت کنید برای اینکه خدا بفهماند صلاة وسطی نماز ظهر است، رساترین عبارت این است که بگوید وسطی؟ روشن است که اگر می‌گفت صلاة ظهر یا با یک تعبیری مشخص‌تر آن را بیان می‌کرد، بی‌شک رساتر بود.

پس سخنان مرحوم علامه با این مطلبی که گفتیم جمع می‌شود؛ یعنی آنچه آیه در صدد بیانش بوده، در حدی که می‌خواسته منتقل کند، رساترین عبارت را به کار برده و در آن حد روشن است و بیش از آن نیاز نیست. در آیه ولایت و امثال آن هم می‌خواسته مصداق ولایت را با وصف آن بیان کند، نه به شخص آن معرفی کند. البته مفسر از روایات باید استفاده کند. خود مرحوم علامه فرموده تفصیل احکام، تفصیل معاد و قصص را از روایات بگیرد. بنابراین ما موافقیم با جناب آقای بابایی که باید قرائن را ببینیم، به تفسیر نیاز داریم. ما موافقیم که افراد در فهم آیه متفاوت‌اند، به دلیل آنکه قرائن کمتر پیششان هست. بله آنکه در صدر اسلام بوده شاید آسان‌تر به مصداق می‌رسید و ما دیرتر. این مربوط به تفسیر نیست. این تطبیق است. تطبیق آیه بر مصداق را او آسان انجام داده، چون در زمانش بوده و چه بسا اشتباه هم تطبیق کند. برخی،

علت شأن نزول‌های مختلف و متفاوتی را که درباره برخی آیات آمده، این دانسته‌اند که راویان در تطبیق اشتباه کرده‌اند. فکر کرده‌اند راجع به فلان موضوع است، لذا گفته‌اند «نزلت الآیه فی کذا» و آیه را این‌گونه معنا کرده‌اند. متنها اگر آن فرد همان تعبیر قرآن را با آن دقت‌هایی که در آیه آمده است، لحاظ می‌کرد، حتی در تطبیق هم اشتباه نمی‌کرد. اشتباه در تطبیق معلول این است که در عبارات دقت نکرده و حد مطلبی را که آیه می‌خواسته بگوید ندانسته است. اگر حد را می‌گرفت، درست تطبیق می‌کرد. بنابراین، مطالب متعدد مرحوم علامه در کل قابل جمع است. آنجا که می‌فرماید مفسر حتماً باید به روایات رجوع کند و آنجا که می‌فرماید بیان قرآن شفاف است و در حدی که در صدد انتقالش هست، خیلی روشن است.

البته خیلی جاها این حد برای آنچه خدا از ما می‌خواهد، کافی نیست. در اینجا وظیفه مفسر این نیست که در حد کلی چیزی بگوید. اینجا مفسر، علاوه بر وظیفه فهم آیات و رجوع به این روایات در حد بیان الهی، وظیفه دارد که مصادیق را هم نشان دهد، حتی بروود تفصیل را ذکر کند. این کمکی است که مفسر به مخاطب خودش - در فهم بیش از آنچه خود این آیه می‌گوید - در فهم معارف اسلامی می‌کند. من به نظرم اگر آن حد مشخص شود، یا کسی در تمام این مواردی که قرآن با بیان کلی گفته ثابت کند که بهترین عبارت برای تبیین آن مصداق همین‌هاست و قبلش اثبات کند که در همه این موارد قرآن می‌خواسته مصادیق را بشخصه مشخص کند نه بمفهومه، و اگر نمی‌فهمید بروید از اهل بیت علیهم‌السلام پرسید یا بروید تاریخ بخوانید و در شأن نزولی که آمده دقت کنید، در این صورت فرمایش جناب آقای بابایی کاملاً درست بود.

عرض ما این است: جایی که مفسر به عنوان تفسیر می‌خواهد چیزی بگوید، باید چیزی باشد که خود قرآن همین حدش را با همین عبارت می‌خواهد بیان کند. تفسیر این آیه یعنی بیان اینکه با همین عبارت خداوند می‌خواهد به من چه چیزی را منتقل

کند. اما اگر گفتیم قرآن گفته: **اقیموا الصلاة**، و ده‌ها قید دیگر هم در بیرون هست، خصوصیات دیگری هم هست، بعد بگوییم همه اینها تفسیر این آیه است؛ و خدا با این عبارت می‌خواسته همه آنها را بگوید، این درست نیست. خداوند نمی‌خواسته مصداقش را بگوید. بلکه به روایات هم باید رجوع شود، اشکالی ندارد، مفسر وظیفه‌اش این است که به روایات هم رجوع کند؛ چه بسا روایت در فهم آیه کمک کند و جنبه معلمی داشته باشد که مرحوم علامه هم فرموده‌اند. چه بسا ابتداءً در مواجهه با آیه آن دقت‌ها برانگیخته نشود، اما پس از دیدن روایات آن دقت لازم در آیه بشود. مثلاً آیات وضو را وقتی می‌خوانیم، این را شاید خیلی دقت نکنیم که چرا رؤوس را همراه «باء» آورده و فرموده: **وامسحوا برؤوسکم**، ولی در مورد وجوه، بدون باء گفته: **فاغسلوا وجوهکم**؛ اما وقتی روایت را می‌بینیم این نکته را می‌فهمیم. یعنی به این نکته توجه نداشتیم؛ وقتی که حضرت فرمود، می‌فهمیم این آیه می‌خواست از این طریق چه نکته‌ای را بگوید. اینها همه جزء تفسیر است.

آن توافق بین روایات و آیات که مرحوم علامه می‌گوید هم همین است. می‌فرماید اگر به روایات مراجعه کنید، هیچ جا اهل بیت علیهم‌السلام چیزی نفرموده‌اند که بخواهد نفی کننده آن چیزی باشد که شما از آیات در حد مقدار بیانش، استفاده می‌کنید. یعنی ما نداریم جایی قرآن مطلبی را در حد اطلاق بگوید، بعد یک روایت بگوید نه این اطلاق که آیه می‌گوید، مراد نیست. چون معنایش این خواهد بود که این آیه با اینکه مطلق می‌گوید، مطلق نمی‌گوید. وقتی مطلق می‌گوید مطلق است دیگر.

البته شبهه‌ای مطرح است مبنی بر اینکه بیان مقصود قرآن بدون آن قیدها و تفسیر بدون لحاظ آن قیود نادرست است، ولو آیه روشن باشد، اما چون هنوز مقیدات و مخصصات را ندارید، پس تفسیر درستی از آیه نمی‌توانید داشته باشید.

پاسخ این است که شما در بحث فقهی چگونه عمل می‌کنید؟ مگر غیر این است که روایت اول را می‌آورید و بحث می‌کنید و می‌گویید این روایت بر این مطلب دلالت

دارد. نمی‌گویید این روایت معلوم نیست چه می‌گوید، برویم روایت دوم و سوم یا آیه دیگر را بیاوریم. نه، شما یک روایت را می‌آورید و می‌گویید: در حد بیان عبارات این روایت، این مطلب از آن استفاده می‌شود. روایت دوم را می‌آورید و می‌گویید این روایت یک قیدی زده، پس با توجه به این روایت آن اطلاق قید می‌خورد و هکذا. در بررسی آیات فقهی هم همین کار را می‌کنیم. آیه اول را می‌آوریم، آیه را جدا بررسی می‌کنیم و می‌گوییم آیه این را می‌گوید و هکذا.

حالا در بحث تفسیری قرآن می‌گوییم این عبارات به ما این مقدار را منتقل می‌کند، بیش از این نداریم. اگر روایاتی را آوردیم ممکن است چیز دیگری را بفهمیم، آن چیز ممکن است از خود این آیه فهمیده شود و ما دقت نکرده باشیم، اما بعد می‌فهمیم. ممکن است خارج از آن باشد که در نتیجه مجموعش دیدگاه اسلامی ما می‌شود. ولی اینکه این آیه چنین چیزی می‌گوید، چنین نیست. شبیه این است که می‌گوییم روایت اول مفادش چیست، روایت دوم مفادش چیست. ما در مقام تفسیر می‌گوییم این عبارت که در آیه **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً** (احزاب: ۳۳) هست، چه می‌خواهد بگوید. با این تعبیرات، با این ترکیبات، با این حصر چه چیزی می‌گوید. هرچه از این می‌فهمیم می‌شود تفسیر این آیه. هرچه فراتر از این است، یعنی شما هرچه دقت کنید، از این عبارت به دست نمی‌آید، این دیگر تفسیر این آیه نیست.

آری، طبق معنای عام تفسیر که روشن کردن است، روشن ساختن آیه به معنای لغوی است؛ تفسیر به معنای توضیح است، به این معنی تفسیر است. اما این گونه نیست که تفصیل را هر مقدار بیاوریم و آیه را توضیح دهیم، باز تفسیر به معنای اصطلاحی بر آن صدق کند.

یک نکته هم در مورد فرمایش آقای اسلامی که فرمودند نمی‌دانم در روایات تعبیر تفسیر است یا تبیین، عرض کنم. تفسیر در بیان روایات با این اصطلاح خاص ما

متفاوت است. در آن تعبیر، تفسیر یعنی روشن کردن که می‌تواند اعم از تفسیر اصطلاحی باشد. بیان تفصیل احکام را هم می‌توانیم بگوییم تفسیر است، اشکالی ندارد. موارد و دسته‌بندی آقای اسلامی جالب بود؛ ولی اینکه فرمودند ما در حوزه تمسک اعتقادی و عمل جوانحی حتماً به روایات نیاز داریم، من می‌خواهم نکته‌ای بگویم و شاید به مسئله رئوس مطالب و خطوط کلی دین برگردد. اگر بعضی از این معتقدات از رئوس مطالب و خطوط کلی دین بود، مثل توحید، آیا در تمسک به قرآن نیازمند روایاتیم؟ واقعاً کسی می‌تواند بگوید وقتی به آیات قرآن رجوع می‌کنیم، آخرش شک داریم که باید موحد باشیم یا مشرک؟ مفسر در این موارد وقتی در قرآن دقت کند هیچ تردیدی برایش باقی نمی‌ماند. پس اگر امر اعتقادی در حد بیان رئوس مطالب و خطوط کلی دین باشد، بی‌نیاز از روایات است. البته نوعاً این گونه نیست. جاهایی هست که چون قیود و خصوصیات دارند، به خصوص در اعمال جوارحی که احکام است همان فرمایش درست است.

مجری: من مباحثی را که استادان ارجمند در این نشست عرضه کردند، جمع‌بندی می‌کنم. به نظر استاد بابایی تطبیق را نباید تفسیر نامید، اما در روایات فراوان بیان مصادیق تفسیر نامیده شده است. هر جا که مقصود خداوند متعال از آیات متوقف بر روشن شدن مصداق باشد، آنجا بیان مصداق جزو تفسیر است. در مصادیق باطنی نیز در لسان روایات عنوان تفسیر به کار رفته است، البته مصادیقی که عرف فی حد نفسه نمی‌تواند بفهمد و به تبیین نیاز دارد. البته ظاهراً علامه به این نوع از تفسیر نظر ندارد و یکی از ویژگی‌های روش تفسیری ایشان این است که بحث باطن را جدا می‌کند. ایشان اضافه کردند:

فصاحت و بلاغت قرآن با نیاز به غیر و قرینه داشتن منافاتی ندارد؛ چون قرآن به هر حال بر اساس اصول محاوره عقلایی مقاصد خود را بیان کرده است و ما در استنطاق قرآن طبق همان اصول محاوره عقلایی به قرآنی نیاز داریم که از جمله آنها روایات اهل

بیت علیه السلام است. بنابراین، دیدگاهی که می‌گوید قرآن در تفسیر و بیان مقاصد خویش خودبسنده است شاید قابل دفاع نباشد، بلکه قطعاً در تفسیر قرآن به غیر نیاز داریم. به هر حال روشن بودن و رسا بودن و بلیغ بودن با نیاز داشتن به غیر منافات ندارد. حداقل در کشف بعضی از مراتب معنایی قرآن به غیر نیاز داریم؛ چه کشف مصداق مورد نظر باشد، چه معنای مراد آیه. به اعتقاد ایشان عبارات علامه در نیاز به غیر برای تفسیر قرآن مختلف است. صریح یا ظاهر بخشی از بیانات علامه این است که در تفسیر قرآن به غیر قرآن نیازی نداریم و عبارات دیگری از علامه داریم که عکس عبارات دسته اول است. به هر حال قاطعانه نمی‌توان در این باره نظر داد.

استاد اسلامی فرمودند: از مجموع فرمایش‌های علامه بر می‌آید که تطبیق بر مصداق جزء تفسیر نیست و در عرف روایات اهل بیت علیهم السلام، تطبیق بر مصداق با عنوان «تفسیر» نیامده، بلکه از آن به «جری» تعبیر شده است. ایشان فرمودند: قرآن دارای شئون و نقش‌های مختلف است. در برخی از آنها حتماً باید قرآن با روایات تفسیر شود. در بعضی دیگر برای تفسیر قرآن به طور نسبی باید به روایات پرداخته شود، نه به طور فراگیر؛ و در برخی بخش‌ها هم نباید به روایات مراجعه شود. بنابراین باید گفت که قرآن در بعضی از شئون قطعاً خودبسنده است؛ مثلاً قرآن در تحدی خودش در آیات مختلف خودبسنده است، در مخاطبه و گفتگو با معصومین علیهم السلام خودبسنده است و معنا ندارد در این مقام، قرآن نیازمند به غیر باشد. همچنین قرآن به عنوان میزان سنجش احادیث و همین‌طور در بیان خطوط کلی دین به طور نسبی خود بسنده است و نیازمند غیر و استنطاق از آن متوقف به غیر نیست؛ اما در تمسک به قرآن در اعتقادات و نیز در احکام عملی قطعاً به غیر نیازمندیم، و همین‌طور در فرا گرفتن شیوه فهم قرآن به غیر نیاز داریم و شیوه تعلیم قرآن را باید از اهل بیت علیهم السلام استفاده کنیم؛ همین‌طور در بیان اسرار و بطون.

به نظر **استاد رجبی** در مواردی که بیان مفهومی مصداق مراد است، فقط در حد روشن ساختن مفهومی جزء تفسیر است و بیش از آن از مقوله تفسیر اصطلاحی نیست.

اما مقاصد غیر از مصادیق است و می‌تواند در حیطه تفسیر قرار گیرد. معانی بطنی اگر همان مصادیق یا معانی‌ای است که در روایات آمده، اینها هم خارج از تفسیر است. ایشان تأکید داشتند که باید حد تفسیر را بشناسیم و ببینیم خداوند در قرآن در مقام بیان چه مطلبی بوده و تا چه حد می‌خواسته مقصود خود را بیان کند؛ آیا می‌خواسته مصادیق را بیان کند یا اینکه در صدد ارائه مصادیق نبوده است. استاد نظرشان این بود که در همان مقامی که قرآن در صدد بیانش بوده قطعاً قرآن کافی است و به غیر نیازمند نیست. نه اینکه در فهم مقاصد قرآن نباید به غیر مراجعه کنیم، بلکه در فهم قرآن نیز مانند هر کلام متعارف دیگر نیازمند به قرائن هستیم؛ ولی قرآن در ادای مقاصد خود در حدی که در مقام بیانش بوده، متوقف بر غیر نیست؛ یعنی آن چنان نیست که قرآن گنگ و نارسا باشد؛ زیرا قرآن فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین کلام است. بلکه اگر کسی بخواهد مصادیق و تفصیلات مطالبی را که در قرآن هست به دست آورد، یا شیوه تفسیر قرآن را بیاموزد، باید به روایات مراجعه کند.

استاد رجیبی: مجدداً از محضر استادان، دانش‌پژوهان و محققانی که در بحث شرکت کردند تشکر می‌کنم. من انصافاً از آقای بابایی و اسلامی تشکر می‌کنم و ما خیلی خوشبختیم و باید افتخار کنیم که در حوزه علمیه شخصیت‌های علمی‌ای داریم که با این دقت و با این وسعت علمی در یک مبحث بسیار خاص و جزئی می‌توانند اظهار نظر کنند و ان شاء الله در آینده هم جهان اسلام از نبوغ و توانمندی‌های ایشان بهره‌مند شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. ر.ک: المیزان، ج ۳، ص ۷۷.
۲. قرآن در اسلام، ص ۶۱.
۳. المیزان، ج ۱۲، ص ۲۶۱.
۴. ر.ک: کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۸۷.
۵. این کتاب در شش جلد به همت دفتر تنظیم و نشر آثار علامه طباطبایی، در سال ۱۳۸۳ ش/ ۱۴۲۵ ق، در قم منتشر شده است.

منابع

- طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، جامعه‌المدرّسین بقم المشرفه، مؤسسه‌النشر الاسلامی، بی‌تا.
- قرآن در اسلام، قم، دفتر نشر اسلامی وابسته به جامعه‌مدرّسین حوزه‌علمیه قم، ۱۳۶۱ ش.
- الكلینی، محمد بن یعقوب، اصول الکافی، تصحیح علی‌اکبر غفاری، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ ق.

